

توده و نخبه از منظر انقلاب اکتبر



نویسنده: اسفندیار طبری

نشریه آزادی اندیشه، شماره ۵، آذر ۹۶، صفحه ۱۵۴ تا ۱۵۹

شود. اگوست ۱۹۱۷ جنگ جهانی اول آغاز و ارتش روسیه تزاری با ایمان به پیروزی، وارد جنگ می‌ولی شکست پی شکست، موقعیت رژیم را متزلزل می‌کند. تا فوریه ۱۹۱۷ حدود ۸ میلیون سرباز جان خود را از دست می‌دهند. این کشتارها، گرسنگی و فقر، زنان پتروگراد را علیه تزار به خیابان می‌کشاند. آنها خواهان برکناری نیکلای دوم شدند. کارگران کارخانه‌ها نیز به اعتراض پیوستند. نیکلای دوم ارتش خود را برای مقابله با تظاهرکنندگان به خیابان می‌فرستد. اما سربازان از فرمان سرپیچی کرده به صف تظاهرکنندگان می‌پیوندند. دامنه اعتراض اوج می‌گیرد تا اینکه نیکلای دوم مجبور به کناره‌گیری می‌شود. انقلاب فوریه به سلطنت مستبدانه تزارها پایان می‌دهد. پارلمان دوما یک‌رژیم موقت انتخاب می‌کند. پارلمانی که در زمان تزار هیچ قدرتی نداشت و تحت فرمان او بود، کلید قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد.

در همان حال که در مجلس دوما نخبگان به مشورت می‌پرداختند، در خیابان، نیرویی دیگر در حال شکل‌گیری بود: سوویت یا شوروی. در دوما همگی با هم کار می‌کردند: از منشویک‌های اصلاح طلب تا بلشویک‌های رادیکال. سوویت، خواهان صلح بدون قید و شرط بودند. اما، حکومت موقت در ادامه جنگ پافشاری می‌کرد. علاوه بر این برای دهقانان، کار حکومت موقت بسیار کند بود. در بسیاری از نقاط، دهقانان علیه زمیندارن شورش کردند. کارگران نیز خواهان بهبودی وضع خود بودند. لنین که به دلیل فعالیت سیاسی تبعید شده بود، از طریق روزنامه از پیروزی فوریه با خبر شد. دولت آلمان که در جنگ با روسیه بود، قطاری را در اختیار لنین گذاشت تا امکان بازگشت او به روسیه فراهم شود. دولت آلمان

آن زمان از لنین حمایت می‌کرد، زیرا لنین، رهبر بلشویک‌ها و سویت، خواهان صلح بدون قید و شرط بود. ورود لنین به پتروگراد جو سیاسی را ردیکال ساخت. لنین در تزه‌های آوریل خود خواهان پایان فوری جنگ و کسب قدرت کامل شد. بلشویک‌ها برای مشکلات جامعه راه‌حل‌های ساده و بسیار سریع داشتند: تقسیم فوری زمین بین دهقانان و کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران. لنین به دنبال برپایی دیکتاتوری پرولتاریا شد و بلشویک‌ها به‌مرور از نفوذ بیشتری برخوردار شدند. لئو تروتسکی، رهبر شوراهای (سوویت‌های) پتروگراد، با جانبداری از لنین در اکتبر ۱۹۱۷ به سازماندهی یک شورش پرداخت.

انقلاب اکتبر به‌گونه‌ای آرام رخ داد، طوری که کمتر کسی متوجه آن شد. به این دلیل از نظر سیاسی، انقلاب اکتبر یک کودتا علیه دولت موقت بود که در نتیجه انقلاب فوریه و سقوط تزار روی کار آمده بود. اما، آنچه از کودتای سیاسی اکتبر یک انقلاب ساخت، دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رادیکال در مدتی بسیار کوتاه بود. در فوریه سال ۱۹۱۷ یک سیستم دمکراتیک، جانشین حکومت توتالیتری روسیه شد که خود لنین آن را آزادی‌خواهانه‌ترین حکومت دنیا دانست. در این سیستم، دمکرات‌ها توانستند قدرت کلیدی را به دست آورده، رادیکال‌های بلشویک‌ها را از قدرت دور سازند. هرچند این حکومت دمکراتیک دارای پتانسیل قوی در برپایی یک سیستم دمکراتیک بود اما، به دلیل بی‌تجربگی سیاستمداران آن و فقدان انگیزه قوی در تثبیت قدرت سیاسی نتوانست در مقابل چپ‌های بلشویک، برتری خود را نشان دهد. از این جهت می‌توان بین انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه و جمهوری وایمار در آلمان وجهی مشترک یافت: اولین دمکراسی روسیه توسط چپ‌های رادیکال و اولین دمکراسی آلمان توسط راست‌های رادیکال به حیات کوتاه خود پایان دادند.

با این کودتا و شکست دمکرات‌ها و اصلاح طلبان، چپ‌ترین جناح‌های انقلاب روسیه تمامی قدرت سیاسی را به دست گرفته، به رادیکال‌ترین شکل ممکن به قلع و قمع مخالفان خود و برپایی اتحاد جماهیر شوروی برخاستند.

شکست اولین دمکراسی در روسیه را می‌توان از نقطه نظرهای متفاوت فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی توجیه نمود. اما، بدون شک منشویک‌ها که در مقابل چپ‌های رادیکال خود را دمکرات دانسته، حقانیت قدرت سیاسی را در انتخاب اکثریت مردم می‌دیدند، خطر اصلی را در راست‌های رادیکال و از افسران تزاری سابق به نام کرنیلو و حامیان رژیم تزاری می‌دیدند. به‌ویژه کودتای شکست خورده یکی بر این تحلیل صحه گذاشت. این کودتای ناموفق در حقیقت نشان داد که قدرت نظامی نمی‌تواند نقش چندانی در بازگشت به سیستم توتالیتری داشته باشد، زیرا مقاومت مردمی بسیار گسترده‌تر، جدی‌تر و قوی‌تر بود. اما، پس از این کودتا منشویک‌ها برای حفظ سیستم سیاسی موجود با مسلح‌سازی بلشویک‌ها موافقت کردند. چنین امری در نهایت به کودتای موفق اکتبر ۱۹۱۷ انجامید. البته کم نبودند دمکرات‌هایی همچون ایرکلی سرتیلی که در مورد خطر بزرگی که از سوی بلشویک‌ها دمکراسی را تهدید و حکومت را به سوی توتالیتاریسم می‌برد، هشدار می‌دادند. اما، تمامی این هشدارها جدی گرفته نشد و نهایتاً به سقوط این حکومت دمکراتیک انجامید. بلشویک‌ها بدون توجه به آرای اکثریت مردم، با حمایت یک اقلیت مسلح، با استفاده از ضعف‌های حکومت موقت، قدرت سیاسی را به دست گرفتند.

لنین خود در مورد پیروزی اکتبر ۱۹۱۷ می‌نویسد که پیروزی بلشویک‌ها نتیجه فقدان انگیزه قوی

منشویک‌ها در حفظ قدرت سیاسی و در مقابل، انگیزه قوی بلشویک‌ها در کسب قدرت سیاسی، بدون در نظر گرفتن نظر اکثریت جامعه بوده است. زیرا بلشویک‌ها به سهم خود اشتباهات تاکتیکی و استراتژیک بسیاری مرتکب شدند که منشویک‌ها نتوانستند از آن به سود خود استفاده کنند. به این دلیل بدون شک، کودتای ناموفق کورنیلوو تأثیر روانی زیادی جهت پیروزی بلشویک‌ها و شکست منشویک‌ها داشته است.

بلشویک‌ها برخلاف منشویک‌ها حقانیت خود را نه در حمایت توده اکثریت مردم، بلکه در وظیفه تاریخی خود جهت برپایی یک سیستم کمونیستی می‌دانستند: برای چنین ایده‌ای برقراری یک سیستم دیکتاتوری پرولتاریا لازم است و نه یک سیستم دمکراتیک که خود را به طور مقطعی وابسته به آراء اکثریت مردم سازد.

یکی از دلایل اصلی ناپیگیری دمکرات‌ها در حفظ قدرت سیاسی، واهمه شدید آنها از یک جنگ داخلی بود. اما، لنین رهبر بلشویک‌ها برای کسب قدرت، حاضر به استفاده از هرگونه ابزاری بود. او جنگ داخلی را برای رسیدن به سوسیالیسم و پاک‌سازی جامعه از نیروهای ضدانقلاب ممکن و حتی ضروری می‌دانست. تئوری انقلاب سوسیالیستی لنین، یک تئوری نخبه‌گرایانه است، یعنی اینکه نظر اکثریت مردم اهمیتی ندارد. نخبگان باید توده را هدایت کنند و حتی اگر ممکن باشد، باید در صورت امکان، با سرکوب و جنگ داخلی، راه رسیدن به سوسیالیسم را هموار ساخت.

با دمکراسی نمی‌توان به سوسیالیسم رسید. برای سوسیالیسم به دیکتاتوری پرولتاریا احتیاج است که نماینده آن تنها یک حزب کمونیستی باشد. این برداشت لنینیستی از افکار و نوشته‌های مارکس، بینش غالب در انترناسیونال سوم بود. قدرت سیاسی را باید به هر وسیله ممکن، حتی به قیمت جنگ داخلی، به دست آورد و حزب کمونیست باید به هر وسیله قدرت سیاسی را تنها برای خود حفظ کند، زیرا او تنها نماینده پرولتاریا است.

حزب بلشویک‌ها به رهبری لنین توانست در مدتی بسیار کوتاه با رفورم‌های ارضی و دولتی کردن صنایع، زمینه را برای یک انقلاب بزرگ فراهم نماید. در حقیقت می‌توان گفت کودتای سیاسی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه یک انقلاب بوروکراتیک از بالا به پایین بوده است. کسانی همچون روزا لوکزمبورگ و تروتسکی به خطر این ایده لنینیستی واقف بودند و هشدار دادند که چنین سیستمی نهایتاً به یک دیکتاتوری می‌انجامد که با مرام سوسیالیستی در تناقض است.

در یک بررسی فشرده از مفاهیم توده، مردم و نخبگان، می‌توان گفت که منظور از توده دسته‌ای از انسان‌ها هستند که به شکلی در یک رابطه منظم یا غیرمنظم با یکدیگر قرار می‌گیرند. فیلسوفان باستانی در یونان به طور کلی یک دید منفی نسبت به توده مردم داشتند. دیدگاه منفی به توده تا قرن نوزده میلادی ادامه یافت. از نظر هگل توده بدون یک حاکم و پادشاه، بی‌نظم و شکل است. انبوه یک‌توده بی شکل و نظم است و باید آن را از تبدیل به یک فاکتور سیاسی بازداشت، زیرا توده فاقد خودآگاهی است. توده احتیاج به رهبر دارد. مارکس اما، ضمن تأیید اینکه توده فاقد خودآگاهی است، معتقد است که می‌توان و باید خودآگاهی به توده داد. تنها در چنین شرایطی توده می‌تواند یک فاکتور سیاسی مهمی باشد. به همین دلیل از نظر مارکس باید به انتقاد از توده پرداخت و او را از خصیلت‌های توده‌ای و ناآگاهی‌ها ساخت. چنین

امری از نظر مارکس با تمایز طبقاتی ممکن است. توده در مفهوم هگلی در بافت سیاسی، مقابل مفهوم مردم است که هگلیان چپ در آن طبقات اجتماعی را می بینند.

در آثار متفکران بعدی همچون یاسپرس، یونگر و اورتگا توده در مقابل مفهوم سیاسی نخبه قرار گرفت. لوبو وجود رهبر را برای توده لازم می بیند ولی، نماینده این توده است که توده بر رهبر سبقت دارد: این توده است که رهبر می سازد و نه برعکس. فیلم عصر جدید چارلی چاپلین نیز نمایانگر چنین تصویری است، آنگاه که یک کم‌دین به طور تصادفی و به دلیل شباهت با هیتلر رهبر می شود و شخصیت هیتلری مورد پذیرش توده را می پذیرد.

توده به دلیل دست دوم بودن در برابر مردم یا خلق، حتی در قاموس مارکس یک مفهوم منفی دارد. به همین دلیل مارکس با جدا کردن و رهبر ساختن طبقه کارگر به آن یک خصلت مثبت می دهد. لنین از آن فراتر می رود: باید در درون توده رسوخ کرد و رهبری نمایندگان طبقه کارگر را محکم ساخت. توده باید به دیکتاتوری طبقه کارگر ایمان آورد و از آن حمایت کند. در چنین مفهوم لنینیستی، کودتای اکتبر ۱۹۱۷ یک انقلاب از بالا به پایین بود که به یک سیستم دیکتاتوری حزبی انجامید که خود را تنها نماینده طبقه کارگر می دانست. مارکس و انگلس در مانیفست، سیستم دیکتاتوری پرولتاریا را نیز در یک مقطع کوتاه تاریخی برای از میان بردن ساختارهای کهن سیستم سرمایه داری و فئودالی لازم می بینند. اما، لنین برخلاف مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا را به یک سیستم سیاسی پایدار و درازمدت تبدیل نمود؛ امری که با انتقاد دیگر رهبران کمونیستی مواجه شد ولی، سرانجام با شکل‌گیری سیستم توتالیتری استالینی به پاک‌سازی بخش بزرگی از منتقدین انجامید.

توده یک مفهوم غیرسیاسی و به گفته الیاس کانتی نقطه صفر امر سیاسی است. پیروزی انقلاب اکتبر برای مارکسیست‌های دنیا یک مثال موفق در جهت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا از طریق هدایت و رسوخ در توده مردم بود. دمکراسی و آزادی اجتماعی از این دیدگاه مانعی برای رسیدن به سوسیالیسم تلقی شد.

در میان مارکسیست‌های ایرانی نیز، تحت تاثیر لنینیسم این ایده رشد یافت، که توده و نه مردم برای رسیدن به سوسیالیسم سرنوشت ساز هستند: توده در ذات خود غیرسیاسی است، ولی می‌توان با بخشیدن خودآگاهی به او از او به عنوان یک ابزار سیاسی استفاده کرده، رهبری او را به دست گرفت و از طریق او به طور فعال در صحنه سیاسی حضور یافت، دقیقا به همان شیوه بلشویکی علیه منشویک‌ها. از این رو اعتقاد به مردم به عنوان فاکتور و وزنه سیاسی که در یک سیستم دمکراتیک بتوانند نخبگان سیاسی را خلع کند، از بین رفت. آنها چنین سیستمی که بر پایه آزادی‌های اجتماعی و احترام به حق رأی فردی بنا شده را نهایتا در خدمت سرمایه‌داری می دیدند. به همین دلیل نیز رفورم، پایه اعتقادی خود را به کلی از دست داد و تنها راه رسیدن به سوسیالیسم، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا از طریق انقلاب از بالا تلقی شد.

ایده استفاده ابزاری از توده برای محکم سازی پایه قدرت در طول تاریخ همواره وجود داشته و پدیده نوینی نیست. با انقلاب اکتبر، استفاده ابزاری از توده از این جهت جنبه نوینی یافت که بر پایه یک ایدئولوژی قوی با آرمانی انسان‌دوستانه و خواهان برقراری عدالت بین همه‌ی انسان‌ها استوار گشت. در دوران کنونی، این ایده استفاده ابزاری از توده یک خطر جدی برای دمکراسی به شمار می‌رود: بخشی

از توده بر اساس آرمان‌های ناسیونالیستی، شوینیستی یا دینی مورد استفاده ابزاری نخبگان سیاسی قرار می‌گیرند و خود را از ایده سیاسی مردم جدا ساخته، با ایده‌های مردم پسند و مقطعی به دنبال کسب اکثریت به هر شیوه ممکن می‌روند.

توده بر خلاف مردم یا خلق تاکنون در هیچ شکل سیاسی دیگری غیر از توتالیتریزم، برآمد نداشته است. به همین دلیل هانا آرنست این‌گونه استنتاج می‌کند که جنبش‌های توتالیتری مدرن همواره به شکل سازمان‌یافته توده‌ای تثبیت می‌شوند.

به عبارت دیگر می‌توان گفت که پس از انقلاب اکتبر، جنبش توده‌ای توتالیتری با خصلت‌های تازه‌ای گسترش یافت، از جمله ایدئولوژیک بودن. ایدئولوژی می‌تواند دینی یا غیردینی باشد. از سوی دیگر رهبر، مشروعیت خود را از درون توده حامی خود بازتولید می‌کند. توقف در چنین بازتولیدی می‌تواند به آشفته‌گی توده و سقوط رهبر بیانجامد. آنچه که توده و رهبر را به هم پیوند می‌دهد، پاسداری از نشانه‌ها و سمبل‌های شناخته شده است که اهمیت حیاتی برای استقرار قدرت سیاسی رهبر دارد. از این جهت “تزیین توده” با این سمبل‌ها، که کرکاور در اثر خود به تفصیل به آن پرداخته است، نقش اساسی دارد.

به این دلیل شاید بتوان گفت که توتالیتریزم استالینی سیر تکاملی طبیعی انقلاب توده‌ای اکتبر در یک بافت چپ بوده است. هر دیکتاتوری چه در مضمون کارگری چپ و چه در مضمون فاشیستی راست در نهایت به یک سیستم توتالیتری می‌انجامد که قدرت سیاسی سیستم قضایی، اجرائی و قانونگذاری را در قالب یک فرد متمرکز می‌کند. تفاوت اساسی چنین توتالیتری با استبداد کلاسیک در وجود توده‌ای است که خود را نماینده تمامی مردم می‌داند و در یک چارچوب ایدئولوژیک در بازتولید قدرت سیاسی رهبر، نقش اساسی دارد.

اسفندیار طبری، فوق‌لیسانس فیزیک، دکترای فلسفه. استاد فلسفه در دانشگاه عالی نورنبرگ، مدرس و پژوهشگر فلسفه‌ی اخلاق و سیاسی